

خدا هم ما را فراموش کرده است

- عنوان کتاب: آنجا که زنبق‌ها می‌شکفند
- نویسنده: وراوبیل کلیور
- مترجم: پروین جلوه‌نژاد
- ناشر: حوزه هنری
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۸
- شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۷۴ صفحه
- بها: ۵۳۰ تومان

● پرناز نیری



هنوز آن‌چه را که او گفت، فراموش نکرده‌ام که این دیار سرزمین زیبایی است، زیباترین نقطه در سراسر دنیا، این جا، جایی است که زنبق‌ها می‌شکفند.

بعضی از داستان‌ها کاملاً قابل درک نیستند، مگر این که بتوانیم از لایه‌لای عبارات‌ها و معنای ظاهری داستان، به معنای عمیق‌تر آن نیز پی ببریم. در لایه نخست (روساخت) با داستانی واقعی رو به رو هستیم که راوی از زبان خود، داستان نوجوانی و آن‌چه را بر او و خانواده‌اش گذشته شرح می‌دهد. مشکل بقا و نوع برخورد آن‌ها با مشکلات در آن مقطع از زندگی‌شان مطرح می‌شود. می‌فهمیم هم طبیعت هم انسان می‌تواند هم فریب‌دهنده و هم بخشنده باشند و نویسنده باشد شاید برای پیشبرد داستان و زبان شاعرانه بخشیدن به اثر، از طبیعت استفاده کرده است.

در حالی که در ژرف ساخت یا لایه عمیق‌تر، با داستانی نمادین و مذهبی مواجهیم که از همان ابتدا و از عبارات‌های اولیه، نویسنده می‌کوشد عواملی را که در داستان نقش اساسی و کلیدی ایفا می‌کنند، گرد هم آورد که ظاهراً هم ربطی به بقیه ماجرا ندارد. دره تریال، شوگر بوی، الدجاشوا، مری کال (راوی ۱۴ ساله)، خواهر ۱۸ ساله‌اش دولا برادر ۱۰ ساله‌اش رمی و زمین بارور و محیط طبیعی و بی‌نهایت زیبای اطرافشان.

دره تریال، جایی است مابین دو کوه، جایی که مری کال و خانواده‌اش مورد آزمایش قرار می‌گیرند. دو کوه Sugar Boy و Old Joshua شوگر بوی و الدجاشوا نماد آیین مسیحیت و یهودیت است که به بچه‌ها ارث رسیده است. این دو کوه، در سرتاسر متن حضور دارند و بسته به این که کدام ذهنیت غالب است، از آنها نام برده می‌شود. مثلاً ری لوتر، در الدجاشوا دفن می‌شود. گیاهان دارویی از شوگر بوی برداشت می‌شوند. کایزرریس قبل از این که بخواند به خانواده لوتر پیشنهاد کند که زمستان سخت را می‌توانند همان جا بمانند، به سمت شوگر بوی نگاه می‌کند و...

هم‌چنین، شخصیت‌های داستانی، با توجه به این دو نماد انتخاب شده‌اند. مسیحیت که با شخصیت دولا و مادر همانندسازی شده و یوشع یا الدجاشوا که نماینده‌اش پدر و مری کال هستند.

در عهد عتیق آمده است: یوشع، پس از موسی، رهبر قوم اسرائیل می‌شود تا قوم را به سرزمین موعود رهبری کند. خداوند تمام مدت به او می‌گوید فقط قوی و شجاع باش و از قوانینی که موسی به تو داده اطاعت کن. زیرا اگر از آن‌ها به دقت اطاعت کنی، هر جا بروی موفق خواهی شد (یوشع ۱:۷)

پدر مری کال هم که نامش ری لوتر است و در جایی از داستان، لوتر به معنای صبر و تحمل آمده، مردی است بسیار مغرور، به طوری که همیشه غرور سد راهش می‌شود. پدر اجازه می‌دهد همه چیز بر او چیره شود؛ زمین، کایزرریس،

مسافر پاسخ داد: «من درست جواب دادم.»
گفتم: حالا همه جا زیباست، چرا که همه چیز تازه شکوفه کرده است. گل‌های سوسن و ازگیل، گل‌های بنفشه و همه زیبایی‌های بهاری، اما ما از زمستان سختی گذر کرده‌ایم. عمق برف در این جا به شش پا و به هنگام کولاک، به ده پا می‌رسید. همه چیز یخ زده بود، ما باور نمی‌کردیم برف‌ها آب شوند. من و رمی Romy حتی نمی‌توانستیم به مدرسه برویم.

مسافر پرسید: رمی کیست؟
برادر کوچک من! زمستان که همه چیز یخ می‌زند، من از کوه‌ها متنفر می‌شوم. در زمستان کوه‌ها ما را تهدید می‌کنند.

مسافر گفت: امروز ظهر من در سایه‌ای لم دادم و ناهار خوردم. پس از آن از سرازیری پایین آمدم. دریاچه‌ای از گل‌های آبی و پس از آن محوطه وسیعی پر از شاه‌بلوط‌های پرپرشت دیدم. این جا سرزمین زیبایی است، زیباترین جایی که تاکنون دیده‌ام.

من هرگز دیگر آن مسافر را ندیدم. یک ساعت بعد، او در مه‌ای که گاهی این دره را می‌پوشاند، ناپدید شد اما من

مدت‌ها پیش، در زمانی تقریباً فراموش شده، مسافری پیام، گذرش به کوه‌های این ناحیه افتاد. در دره ما، تریال Trial، سرگردان بود. خاک‌آلود و خسته و صمیمی، برای استراحتی کوتاه به در خانه ما آمد. دولا Devela برایش از چشمه‌مان کاسه‌ای آب تازه آورد. از نوشیدن آب به آن سردی، دندان‌هایش کلیج شد.

پرسیدم: «از کجا می‌آیی؟ کجا بوده‌ای؟»

نخست دست خاکی‌اش را به سمت شرق دراز کرد و گفت: «شوگر بوی Sugar Boy» سپس به سمت الدجاشوا Old Joshua که در جهت غرب ماست، اشاره کرد و گفت: «درست آن‌جا!»

- چرا آن جا رفته بودی؟

- به یاد گذشته‌ها!

دولا فکر کرد که جواب مسخره‌ای داده است. خندید و به حیاط رفت و پشت بوته گل صد تومانی مخفی شد و از میان گل‌ها به دقت به ما نگاه کرد.

گفتم: «به او کاری نداشته باش! کله‌اش خوب کار نمی‌کند. چرا گفتمی به یاد گذشته‌ها در شوگر بوی و الدجاشوا بودی؟ جواب درستی ندادی، همین طور است؟»

فقر، بعد از آن بیماری و بعد مرگش فرامی‌رسد.

مری کال به پدرش قول می‌دهد پس از مرگ برایش مراسم دفن بسیار ساده‌ای برگزار و جسدش را در کوه‌های الدجاشوا دفن کنند که در این جا گرایش او نیز مشخص می‌شود. مری کال عهد می‌کند که همیشه از داشتن نام لوتر به خود بیاند و به دیگران چنین القا کند. خانواده را دور هم نگه دارد و هرگز، حتی اگر از گرسنگی رو به مرگ باشند صدقه از کسی نگیرند و همیشه دولا را نزد خودش نگه دارد و نگذارد با کایزرپیس، مالک اصلی مزرعه‌شان ازدواج کند. اما آیا از او چنین کاری ساخته است؟ چگونه دخترک چهارده ساله می‌تواند چنین کاری انجام دهد؟ چه کسی راه را به او نشان می‌دهد؟ مری کال پس از مرگ پدر تلاش شبانه‌روزی خود را آغاز می‌کند، ولی شخصیتی از خود نشان می‌دهد تشنه قدرت، خودشیفته و از خودراضی، مغرور و ناخشنود از هم‌نوعان خود و آن قدر در انجام وظیفه سنگینی که پدر بر دوشش گذاشته افراط می‌کند که برادر و خواهرهایش را به طغیان وامی‌دارد. رفتار خشنش باعث می‌شود بچه‌ها هیچ‌گاه با او احساس همدردی نکنند و حس دلسوزی خواننده را هم به همین ترتیب بر نمی‌انگیزد. هم دولا و هم رمی، مدام به او می‌گویند که حتی وقتی ری لوتر زنده بود هم چنین وضعی نداشتند. فقط وقتی زنبورها نیشش می‌زنند، رمی بالاخره به سراغش می‌آید و نوازشش می‌کند.

چقدر هم خودش و دیگران به این عشق و ابراز آن نیاز داشتند، ولی مری کال بر اثر بی‌تجربگی از کنار خیلی از صحبت‌ها و اتفاقات دور و برش به سادگی می‌گذرد و آن قدر به فکر تهیه مایحتاج اولیه زندگی و انجام تعهداتی که به پدر داده است می‌شود که دیگر هیچ چیز را نمی‌بیند از این رو با سختی‌ها و شامت‌های بسیاری روبه‌رو می‌شود و هیچ‌کس از او راضی نیست، ولی فکر می‌کند چاره‌ای ندارد. خواهر و برادرش مدام می‌گویند که فکر می‌کنی باهوش هستی و فکر می‌کنی از عهد کارها برمی‌آیی. آن طور که در انجیل آمده، در دین یهودیت هم همین اتفاق افتاد:

«و اما شما یهودیان، تصور می‌کنید که چون خدا شریعت و احکام خود را به شما اعطا کرده است، بنابراین از شما خشنود است و می‌باید به اینکه برگزیدگان خدا هستید، شما اراده و خواست خدا را می‌دانید و خوب را از بد تشخیص می‌دهید چون احکام او را از کودکی آموخته‌اید شما یقین کامل دارید که راه خدا را به خوبی می‌شناسید. به همین جهت، خود را راهنمای ناپنیان می‌دانید و خویش را چراغ‌هایی می‌پندارید که راه خدا را به آنانی که در تاریکی گمراه شده‌اند، نشان می‌دهند. شما گمان می‌کنید که راهنمای مردم نادان هستید و می‌توانید امور الهی را حتی به کودکان بیاموزید، زیرا تصور می‌کنید احکام خدا را که پر از معرفت و راستی است، می‌دانید. حال شما که دیگران را تعلیم می‌دهید، چرا خودتان نمی‌آموزید؟ به دیگران می‌گویید

دزدی نکنید، آیا خودتان دزدی نمی‌کنید؟ آیا خودتان مادیات را هم چون بت نمی‌پرستید؟» (رومیان ۲۲-۱۷: ۲)

برای مثال، می‌توان از صحنه‌هایی نام برد که در آن، مری کال به کمک بچه‌ها، کایزرپیس را از مرگ حتمی نجات می‌دهد، ولی در عین حال، با حيله از او امضا می‌گیرد، برای مرگ پدرش به همه دروغ می‌گوید و یا وقتی می‌فهمد زمین و خانه‌شان به خواهر کایزرپیس تعلق دارد و کایزرپیس به نوعی فریبش داده، می‌خواهد با تفنگ سرش را نشانه رود.

مری کال به دولا نگاه می‌کند او را چنان آرام و بی‌خیال، با هیكلی زنانه ولی قلب و مغزی بچه‌گانه می‌بیند که می‌ترسد، ولی بعد می‌فهمد که سخت در اشتباه بوده است. مری کال و دولا، بیانگر دو شیوه یا دو مسلک از زندگی هستند. مری کال می‌خواهد با اطاعت از راه و احکام پدر به مقصود برسد، ولی دولا خیلی راحت و در آرامش زندگی می‌کند. همه چیز برایش بکر و تازه است. هر وظیفه‌ای که بر عهده‌اش گذاشته می‌شود، حتی اگر تمایلی به انجام آن نداشته باشد، به خوبی از پس آن برمی‌آید و دستان شقایخش و روح لطیف و عشق او به دیگران، هم‌چون مسیح است و همه جا زیبایی‌ها را می‌بیند، ولی مری کال وقت این کارها را ندارد. مری کال مانند پدر فکر می‌کند خواهرش عقل درست و حسابی ندارد. بنابراین، خودش عهده‌دار زندگی می‌شود. ولیکن مری کال عملاً می‌بیند پس از دفن پدر در الدجاشوا، اصول او دیگر بر آنها حاکم نیست (رومیان ۱: ۶-۷) و همان احکام نیکو که انتظار می‌رفت راه زندگی را به او نشان دهد، سبب گناه کاری او می‌شوند. (رومیان ۹: ۱۱-۷) در صفحه ۴۱ کتاب آمده:

«برای تان می‌گویم که چه موقع چنین اتفاقی افتاد. در نیمه‌های شب، وقتی توده‌ای مه غلیظ از درون الدجاشوا برخاست و دنباله‌های کشنده آن به ماه رسید، رختخواب من ناگهان سرد شد آن را ترک کردم و به سوی پنجره رفتم. شبی نامشخص در مه سفید روی علف‌ها زانو زده بود. فکر کردم دولا است. صدایش کردم و او ناپدید شد. به سوی سرسرا رفتم تا به صندوقی که از آن مادرم بود رسیدم. آن را یافتم. کتاب بزرگ و کلفتی که به کازبی لوتر تعلق داشت، کتاب راهنمای گیاهان جنگلی.»

کتاب از مادر به ارث رسیده بود و مادری که به آن‌ها زندگی بخشیده بود، بار دیگر به آن‌ها زندگی می‌بخشد و به آن‌ها کمک می‌کند تا با یاری یکدیگر هم خود و هم طبیعت پیرامونشان را بشناسند و از خود زمین که سرزمین‌ها و جنگل‌های بکر آپالچی‌ها بوده، روزی‌شان را به دست آورند.

مری کال بیشتر به کمک رمی، برادرش، به جمع‌آوری گیاهان دارویی و گرده‌های آنان در شوگربری دست می‌زند. پس در حقیقت، احکام پدر راه به جایی نمی‌برد و زندگی‌شان را سخت می‌کند. در انجیل آمده: «پس ملاحظه می‌کنید

که با اجرای شریعت، کسی هرگز نمی‌تواند رضایت خدا را حاصل کند. در واقع هرچه بیشتر شریعت را بدانیم بیشتر بی‌می‌بریم که آن را زیر پا گذارده‌ایم. شریعت فقط چشمان مان را باز می‌کند تا گناهان خود را ببینیم.» (رومیان ۲: ۲۰)

ظاهراً جمع‌آوری گیاهان دارویی، راهی بوده که پدر هم می‌دانسته، ولی فکر می‌کرده این راه ساده و در دسترس، کار بچه‌هاست و باید روی زمین مبارزه کند. در انجیل آمده:

«نجات نه از کارهای نیک ما و انجام تشریفات مذهبی، بلکه از کارهایی که عیسی مسیح برای ما انجام داد و از ایمانی که ما به او داریم، به دست می‌آید. پس ما به وسیله ایمان به عیسی مسیح نجات پیدا می‌کنیم و در حضور خدا بی‌گناه به حساب می‌آییم. نه به سبب کارهای خوب خود یا انجام تشریفات مذهبی.» (رومیان ۲۸-۲۷: ۳)

داستان با کشمکش انسان با انسان و انسان با طبیعت، به پیش می‌رود و به همان ترتیب که مری کال، به اشتباهات خود بی‌می‌برد و رمی به درک عمیق‌تری از زندگی دست می‌یابد، دولا هم تغییر می‌کند. تضاد این دو نفر، به حدی می‌رسد که در پایان داستان، به نظر می‌رسد نویسنده در شخصیت‌پردازی دچار مشکل شده و نقش دو خواهر، عکس هم شده است: در صورتی که اصلاً چنین نیست. گره داستان در جایی گشوده می‌شود که دولا آرام و مطیع، از فرمان دخترک سرپیچی می‌کند و مری کال را از زیر باری که کمرش را خم کرده، بیرون می‌کشد و تصمیم خود را برای ازدواج با کایزرپیس اعلام و خود مستقلاً عمل می‌کند و نقش مادر را برعهده می‌گیرد. دولا با همسایه‌اش ازدواج می‌کند؛ چون طبق آنچه در انجیل درباره وظیفه مسیحیان نسبت به مردم آمده، یعنی ده فرمان موسی که در یک فرمان خلاصه شده، یک مسیحی باید همسایه خود را دوست بدارد، به همان اندازه که خود را دوست دارد. پس در دولا، عمل و در مری کال لوتر، معنای ایمان و نقش آن در زندگی نقش می‌گیرد.

در فصل پایانی داستان آمده:

«همه چیز یخ زده است. حق با رمی بود. این جا سرزمین فراموش‌شده‌ای است. خدا هم ما را فراموش کرده است. ما همه آدم‌های فراموش‌شده‌ای هستیم. به خود لرزیم. اما نه آن قدر از سرما که از افکارم. به بالا به شوگربری و الدجاشوا نگاه می‌کردم و بر من مسلم می‌شد که دیگر هیچ‌وقت اینجا سبز نمی‌شوند چه افکار بچه‌گانه و بی‌ارزشی! بهار آمد. با زایش دوباره دره تریال به هبجان آمد. بهار، فصل شکوفه‌های بخشنده به دره تریال آمده بود.»

بچه‌ها از دو کوه پایین می‌آیند. آنها با تلفیق و کنار هم نهادن این دو آیین و به پشتوانه این دو آیین، به زندگی خود ادامه می‌دهند.

